

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم
نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس

ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@



فصل شخصیت و شش

چرخه اشراق، خرابکار ژولیده

او نمیدانست لو بینگه متوجه منظور پدرش شده یا نه ولی خودش سرش را تکان داد و صورتش کبود شده بود.

میدان جنگ در میان جمعیت حیوانات وحشی به سه قسمت تقسیم شده بود. تیانلانگ جون با دو نفر می جنگید. لیو چینگه هم با دو نفر می جنگید ... لو بینگه با یکی می جنگید به دیگری بی توجهی میکرد اما حملات دو تن را متحمل میشد.

انرژی سیاه و نور سفید همه جا را در بر گرفته بود. صدای غرش شمشیرها و خش خش و هیس هیس حیوانات در هم پیچیده بود. لیو چینگه برای نجات شن چینگچو آمده بود ولی حلقه محاصره دور او بیشتر و قدرتمند تر میشد، چنگلوان مانند گردباد کوچکی می چرخید و چند تایی از آن حیوانات خونین را همچون قطرات از هم پاشیده خون به اطراف می انداخت. شن چینگچو فریاد زد: «دهنت رو ببند! نذار این قطرات خون بره تو دهنت!» لیو چینگه دلیلی نمیدید که دهان خود را ببندد زیرا آن قطرات به آستین هایش هم میرسیدند اما تیانلانگ جون لبخند میزد: «ای بابا داشت یادم میرفت ارباب شن هنوز اینجاست!»

شن چینگچو آرزو میکرد کاش او را از یاد می برد زیرا کافی بود تیانلانگ جون یادش بماند او اینجاست آنوقت زندگی را برایش سخت می کرد. در این موقع دردی مانند چنگالی تیز در شکمش پیچید.

ابتدا لو بینگه درنده ترین مبارزان میان این سه تن بود و هر ضربه اش مستقیماً به تیانلانگ جون برخورد میکرد ولی ناگاه حملاتش کند شد و دفاعش شکست شن چینگچو به او گفت: «به جنگ ادامه بده نمیخواه به من توجه کنی!»

او نه فریاد زد و نه نالید و انمود میکرد هیچ احساسی ندارد. به چادر برگشت ژو جیلانگ

را بیرون کشید، لبخندش مانند یک پوزخند شده بود: «ایندفعه که خودت رو نمیندازی جلوی شمشیر من درسته؟!»

ژو جیلانگ با ناامیدی گفت: «من یه بدهی بزرگ به شما و اربابم دارم ولی میشه بگی چرا همیشه کارو واسه من سخت میکنی؟»

عرق سردی بر پشت شن چینگچو نشست. فقط خواست جوابی به او بدهد و حواس خودش را از حقایق پرت کند: «تو واقعا خوب حساب کینه ها و قدرشناسی هات رو داری!»

افسران عالی رتبه نسل شیطان حقیقتا خودشان را وقف حرفه شان میکردند مانند شا هوالینگ که از هر فرصتی برای رسیدن به هدفش استفاده میکرد. شمشیر او روی گردن ژو جیلانگ بود ولی همچنان سخنرانی میکرد: «درسته، چهار فرقه بزرگ با دوز و کلک ارباب من رو شکست دادن و باید یه روزی تاوان کارشون رو بدن ... کوهستان سانگ چیونگ، کاخ هوانهوا، معبد ژائو هوا همینطور معبد تیان-یی ... اربابم گفت یه نفرشونم زنده نمیزاره ... پس هیچ کدومشون نباید زنده بمونن!»

با آوردن نام کاخ هوانهوا دل و روده شن چینگچو بهم پیچید.

پس از اینکه او از زندان آب کاخ هوانهوا به شهر هوايوئه فرار کرد. شنید شاگردان نگهبان زندان آب کشته شده اند. حتی گونگی شیائو شانشی برای فرار نیافته بود. آن موقع همه کارهایش نتیجه عکس داده بود و او تمام تقصیرها را به گردن لو بینگه می انداخت ولی تا به الان برای فهمیدن اینکه چه کسی آنان را کشته اقدامی انجام نداده بود.

ژو جیلانگ به او خوبی میکرد چون شن چینگچو جلوی گونگی شیائو را گرفت تا او را نکشد بهمین دلیل در چشمش ولینعمت او شده بود. پس به احتمال خیلی زیاد ژو جیلانگ

گونگی شیائو را دشمن خود میدانست شن چینگچو پرسید: «گونگی شیائو رو یاد هست؟»

ژو جیلانگ کمی فکر کرد و گفت: «اون شاگرد کاخ هوانهوا؟» پس یادش بود ... «اون موقع وقتی به زندان آب اومدم تا با ارباب شن ملاقات کنم ... اولش اونو با لو بینگه اشتباه گرفتم!»

شن چینگچو متوجه شد. از پشت سر گونگی شیائو، شباهت زیادی به لو بینگه داشت اگر کسی فقط یک نگاه کوچک به چهره شان می انداخت هم می فهمید صورشان هم شباهت هایی بهم دارد. بهمین دلیل بود که خود او هم تا مدتی به گونگی شیائو جذب شده بود.

ژو جیلانگ ادامه داد: «ولی بعدش فهمیدم اون شاگرد ارشد کاخ هوانهواست که همراه ارباب شن به غار شبنم جنگل بایلو اومده بود... خب وقتی داشتم رد میشدم کشتمش!»
رد میشدی کشتیش؟

ژو جیلانگ شیطان ساده ای بود. همانطور که دایش اعتقاد داشت «احمق کوچکی» بود. تیانلانگ چون از او حمایت میکرد پس او نیز تا پای مرگ فرمانبردار دایش میشد. شن چینگچو نیز بصورت اتفاقی نجاتش داده بود بهمین دلیل او همه جوره میخواست جبران کند.

بنا به دلایلی هر کینه کوچکی را هم پاسخ میگفت.

مرگ گونگی شیائو بی اندازه ناعادلانه بود. او فقط سعی کرد ژو جیلانگ را بکشد ولی او را که نکشته بود!!!

حرفهای گونگی شیائو در گوش شن چینگچو می پیچید: «اگه دوباره همدیگه رو دیدیم ارشد شن، باید به قولت عمل کنی و بزاری من پیام به قله چینگ جینگ ... من همیشه منتظر میمونم.....!!!!!!» انگار شن چینگچو داشت صدای او را کنار گوش خود میشنید. او نمیدانست چه چیزی باید بگوید.

او به ژو جیلانگ نگریست، نگاهش عجیب و پیچیده تر شد. بی خیالی قبلی ژو جیلانگ هم از بین رفته بود. شن چینگچو وقتی متوجه تغییرات چهره اش شد برخاست و جلو رفت. ژو جیلانگ پرسید: «داری کجا میری؟»

شن چینگچو گفت: «هر جایی خوبه... کافیه از اینجا دور باشه!»

این شیاطین آسمانی همه مشکل روانی داشتند. رفتن با یک دیوانه روانی از همراهی دو نفرشان بهتر بود در بدترین حالت آن یک خل و دیوانه هنوز به او گوش میداد!!

ژو جیلانگ جوری نگاه میکرد انگار چیزی نیشش زده بعد سریع پرسید: «من فقط میخوام به آدمی که بهم کمک کرده خوبی کنم ... کجای این اشتباهه؟»

شن چینگچو گفت: «مشکل اینه که تو خیال میکنی کارای که کردی برای خوبی من بودن ولی من اصلا اینطور احساس نمیکنم!»

با هر قدم رگهایش بیشتر بهم می پیچیدند. انگار هزاران کرم درونش می لولیدند و بدنش را از درون می خوردند. لو بینگه دائم سرش را می چرخاند و او را نگاه میکرد هر بار بسختی می توانست از حملات اجتناب کند.

ژو جیلانگ اصلا متوجه کارهایش نمیشد: «ارباب شن حتی اگه پایان خوبی منتظرت نباشه بازم میخوای همراه اون بمونی؟!»

شن چینگچو جوابی نداد و همچنان به جلو حرکت میکرد.

ژو جیلانگ با صدای آرامی گفت: «من میفهمم!»

پیش از آنکه حرفش به پایان برسد درد درون جسم شن چینگچو به پایان رسید. صدای تیانلانگ جون با لحنی که مقداری خشم از آن آشکار بود شنیده شد: «تو داری چیکار میکنی؟»

در این کشمکش ها تنها آنان که خون شیاطین باستانی را داشتند میدانستند اوضاع در چه حال است. ابتدا سه خون مختلف در جسم شن چینگچو در جنگ بودند. خون لو بینگه یک به دو میجنگید بهمین دلیل کمی در موقعیت شکست قرار داشت ولی الان ژو جیلانگ دست از جنگ با لو بینگه کشیده بود و داشت همراه او با تیانلانگ جون میجنگید.

وقتی دردی نبود ترسی هم نبود ... شن چینگچو شیویا را بیرون کشید و جستی روی شمیرش زد و گفت: «لیو شیدی، بریم!»

لیو بینگه وقتی او را دید که پرواز میکند سوار چنگلوان شد و به حرکت درآمد. تیانلانگ جون دست از بازی با خون برداشت دستش را پر از انرژی شیطانی کرد و برای حمله بالا برد ولی لو بینگه جلوی او را گرفت. شن چینگچو در حین حرکت دست خود را دراز کرد و لو بینگه دستش را گرفت. حرکاتشان چنان هماهنگ بود که مانند دو رشته نخ دست هایشان بهم چسبیدند. شن چینگچو با یک حرکت لو بینگه را روی شیویا بالا کشید. بعد دو شمیر درخشان مانند برق در آسمان ناپدید شدند.

آسمان آن سرزمین بیابانی بی سکنه پر از صدای فریاد شده بود. تیانلانگ جون بشکنی زد و بقایای گرگهای خونین، چنگالها، شکل و قدرتش را از دست دادند به سرعت ذوب

شدند و از بین رفتند. طولی نکشید که دوباره به شکل قطرات خون درآمدند و در زمین حل شدند. او به ژو جیلانگ نگاهی کرد و گفت: «میزاری همینطوری بره؟!»

ژو جیلانگ هیچ چیزی نگفت تنها همانطور روی یک زانو نشست.

تیانلانگ چون که مهارت خوبی در خود کنترل داشت توانست خشم خود را سرکوب کند و درحالیکه بطرفش میرفت گفت: «آه تو باید خوب بهش فکر کنی ... اون اصلا قدر محبت های تو رو ندونست ... اون از ته دلش میخواد پیره وسط مسیر مصیبتها ... ژو جیلانگ میدونی چند سالته؟! بزرگ شدی ولی هنوزم نمیدونی چطوری باید روتو برگردونی و سرت رو اینطور خم نکنی؟!»

او حالت ژو جیلانگ را درست کرد تا برخیزد بعد به شکلی غیر مستقیم گفت: «ولی اصلا نمیخواد ناراحت باشی ... ارباب شن یه روزی میفهمه تو همه اینکارا رو برای خوبی اون کردی...یه روزی که خیلی دور نیست!»

ژو جیلانگ در دلش میدانست آن روز، روزیست که چهار فرقه بزرگ برای همیشه نیست و نابود خواهند شد.

تیانلانگ چون زمزمه کنان نگاهی به آسمان انداخت و گفت: «ولی من هرگز فکرشم نمیکردم ارباب شن خوشش بیاد با تعداد بیشتری باشه ... یعنی هر دفعه میخواد با سه نفر باشه؟!؟!»

با این حرف فکر ژو جیلانگ تغییر کرد انگار که طوفانی به او برخورد کرده باشد. احتمالا اربابش باز هم بسراغ آن کتابچه های نقاشی شده قلمروی انسان ها رفته بود...

آن سه نفر کیلومترها سوار بر شمشیرهایشان در آسمان رفتند تا به سرزمین های مرزی

رسیدند. لیو چینگه فکرش را هم نمیکرد شن چینگچو بخواهد لو بینگه را هم بیاورد: «اونو برای چی با خودت آوردی؟ برای چی هنوزم با این هستی؟»

لیو چینگه و لو بینگه باهم درگیری داشتند و شن چینگچو هم نمیتوانست دلیل خود را توضیح دهد پس با لحنی پر ابهام گفت: «خب...یه دلیلی داشتم...»

لو بینگه وقتی شنید او «باهم» بودنشان را رد نکرده گوشه لبانش جمع شدند. لیو چینگه که میدید او بیخودی می خندد طلسمی روی دست خود نهاد و انرژی سوزانی روی انگشتانش ظاهر شد. با لحن هشدار آمیز گفت: «شن چینگچو...بیا اینطرف!»

لو بینگه سریع چهره اش تغییر کرد انگار که صفحه یک کتاب را ورق میزدی و با چهره ای جدید روبرو میشدی کمی پیش صورتی گرم و مهربان داشت ولی حالا چهره اش پر از تمسخر بود و محکم کمر شن چینگچو را گرفت شن چینگچو به سختی میتوانست نفس بکشد یک ضربه به دست او زد و رو به لیو چینگه گفت: «لیو شیدی، توضیح این قضیه یه مقداری پیچیده اس...اول بیا فرار کنیم ... بعدش آروم آروم همه چیو واست میگم ... فعلا بهم اعتماد کن!»

لیو چینگه گفت: «من به تو اعتماد دارم به اون اعتماد ندارم!»

شن چینگچو بدون هیچ فکری گفت: «ولی من بهش اعتماد دارم!»

لیو چینگه با صورتی گرفته و کدر و لحنی کاملاً جدی گفت: «قبلا هم بهش اعتماد داشتی نتیجه اش چی شد؟!»

لو بینگه لبخند زنان و با لحنی که نه دوستانه بود و نه کینه توزانه گفت: «شیزون به من اعتماد داره تو چرا اینقدر حرف بیخود میزنی؟!»

چرا شما دو تا دست از جنگ برنمیدارین؟ شن چینگچو گفت: «آدم با شیشوی ارشدش اینطوری حرف میزنه؟!»

لیو چینگه واقعا هم کم آورده بود — واقعا فایده حرف زدن چه بود؟ حالا که هیچ حرفی برای گفتن نداشت یک گلوله از نیرویش را به طرفشان انداخت. داریم تو ارتفاع حرکت میکنیم — روی شمشیر ایستادن و جنگیدن حال میده؟ نمیدونی امنیت مهمتره؟!»

شن چینگچو سرش را کمی کج کرد. باید جاخالی میداد ولی از پشت سر خود صدای ناله خفه ای از لو بینگه شنید. سرش را چرخاند و پرسید: «چی شد؟!»

آن گلوله نیروی معنوی به او برخورد کرده بود؟ لو بینگه سرش را تکان داد و گفت: «هیچی نیست... اصلا درد نداشت!»

معمولا وقتی آسیب میدید سریع خوب میشد درسته؟ شن چینگچو با دقت وضعش را بررسی کرد میان ابروهایش یک ذره انرژی سیاه دید و زمزمه کنان گفت: «صورت خوب بنظر نمیرسه!»

لو بینگه با صدایی گرم و لطیف گفت: «وقتی با اون شیطان پیر می جنگیدم سرم یه ذره گیج میرفت الان گیج تر شدم ولی چیز خاصی نیست ... فقط یه حمله انفجاری بود همین!»

همیشه جنگهای لیو چینگه با او، یکی از یکی خونین تر و خشن تر بود آنان چقدر با هم نبرد داشتند که حالا با یک حمله انفجاری کاملا سرش گیج میرفت؟

او گفت: «شن چینگچو، از سر راه برو کنار!»

شن چینگچو با عجله لبخندی عذرخواهانه زد و گفت: «لیو شیدی، اون زخمی شده و

تازه حالش بهتر شده ... خواهش میکنم تو خودتو اندازه اون پایین نیار ... این بچه عقل تو کله ش نیست .. بهت توهین کرد... من بجای اون ازت معذرت میخوام!»

حالت لئو چینگه هیچ تغییری نکرد ولی شن چینگچیو ادامه داد: «اون قبلا اشتباهات زیادی کرده ولی از الان دیگه همچین کاری نمیکنه ... من قول میدم ادبش کنم....»

لئو چینگه بالاخره آرام تر شد و گفت: «واقعا بهش اعتماد داری؟!»

شن چینگچیو چندان اعتماد به نفس نداشت تا حرفش را تکرار کند. لو بینگه هنوز به کمر او چسبیده بود نگاهی مضطرب در چهره اش موج میزد انگار بی صبرانه انتظار جواب او را میکشید. اگر میخواست راستش را بگوید پیش از اینها هرگز به لو بینگه اعتماد نداشت و بدون اینکه بداند و مراقب باشد به او آسیب زیادی زده بود تا همه چیز به این مرحله رسید.....

شن چینگچیو لبخند زورکی زد و گفت: «اعتماد کردن بهش خیلی بهتره!»

در یک خانه وقتی بچه ها عاقلانه رفتار نکنند بزرگتر ها از کارشان چشم پوشی نمیکنند. شن چینگچیو پس از عذرخواهی خواست چند کلمه ای با او حرف بزند: «از آخرین باری که همدیگه رو دیدیم قدرت تهذیبگریت خیلی بهتر شده برادر لئو!»

لئو چینگه چانه اش را بالا گرفت و گفت: «تازه از گوشه نشینی بیرون اومدم!»

وقتی لو بینگه کوهستان سانگ چیونگ را محاصره کرده بود لئو چینگه گفته بود: «وایسا و منتظر باش!» پس واقعا برای گوشه نشینی و تهذیبگری رفته بود. حالا درست پس از خارج شدن از گوشه نشینی برای نجات او آمده بود. شن چینگچیو احساس میکرد تنها یک کلمه تشکر آمیز کفایت نمیکند ولی غیر مستقیم از او پرسید: «از کجا فهمیدی باید

برای پیدا کردنم بیای مرزای جنوبی؟»

لیو چینگه پس از خروج از گوشه نشینی، با عجله به مرزهای شمالی رفت تا خودش را به لو بینگ برساند. او مانند طوفان آنجا را در نوردید ولی در انتها متوجه شده بود شن چینگچو آنجا نیست، لو بینگ هم نبود پس تصمیم به عقب نشینی گرفت ولی آن زن شیطانی شا هوالینگ را اسیر و از او بازجویی کرد. گرچه شیوه های بازجویی ارباب قله بایجان با کتک کاری همراه بود و مجرم را چنان درهم می کوباند که جرمهای نکرده را هم اقرار کند ولی لیو-ساما که روی زنان دست بلند نمیکرد و از آنجا که حرف کشیدن از شا والینگ کار بسیار سختی بود لیو چینگه نتوانست چیزی از او دستگیرش شود...

خوشبختانه خودخوری های روزانه اش جواب داد و زمانی که سرگردان پیدا کردن شانگ چینگه‌وای بدردنخور بود تلاشش نتیجه داد.

لیو چینگه صبرش لبریز شده بود ولی از خوش اقبالی تا دستش را بالا برد شانگ چینگه‌وا لب به اعتراف گشود و سیل خروشان حرفها از دهانش خارج شد. حتی اینکه شن چینگچو در قلمروی شیاطین چه میخورد، با چه چیزی خودش را سرگرم میکرد و چگونه وقت خود را میگذراند و خبرهای مهمتری مانند اینکه چگونه او را دزدیده و به مرزهای جنوبی برده بودند را هم لو داد.

لیو چینگه وقتی از او اطلاعات گرفت تصمیم داشت گردن آن خائن را بزند ولی شانگ چینگه‌وا پاهایش را چسبید و آنقدر گریه زاری کرد که کم مانده بود همینطوری بمیرد و هزاران بار قسم خورد نمیخواسته این کارها را بکند و حتما برگ جدیدی در زندگی پلید خود باز خواهد کرد. گریه زاری های او موبی-جون را آنجا کشانده بود.

آندو با هم جنگیدند و کاخ زیر زمینی لو بینگه را نابود کردند بهمین دلیل برای رساندن خودش تا حدی به تاخیر خورده بود.

تمام این سطرهای بالا و پایین این اتفاقات پر از خشم و خشونت خلاصه داستان این چند روزی بود که لیو-جوجو(لیو ساما)^۱ در سفرش با آن مواجه شده بود. او قلب و قدرت خود را اینطور به خطر انداخته بود.... لیو چینگه حقیقتا مردی قابل اتکا و انسانی فراتر از یک برادر خونی بود!

شن چینگچو وقتی اشکهای قدرشناسانه اش را از روی صورتش پاک کرد حالت جدی به خود گرفت و گفت: «لیو شیدی، من یه کار مهمی دارم که باید درباره ش باهات حرف بزنم!»

لیو چینگه گفت: «بگو....»

شن چینگچو گفت: «تو تیانلانگ جون رو میشناسی؟!»

مشهور ترین نام دنیای تهذیبگری، این نام مانند یک افسانه توصیف میشد.

سالها پیش، در همان جنگی که تیانلانگ جون را درون کوه بایلو سرکوب نمودند چهار فرقه بزرگ با هم متحد شدند. هرچند رهبری نیروهای اصلی با کوهستان سانگ چیونگ بود ولی آن کسانی که در نبرد شرکت داشتند همه از اربابان نسل قبلی بودند.

از میان اربابان قله کوهستان سانگ چیونگ تنها یوئه چینگیوان به عنوان شاگرد ارشد قله چیونگ دینگ به نبرد رفته بود. بعلاوه او همراه با شمشیرش شوانسو شجاعت بی نظیری از خود نشان داده و در لحظه بحرانی نقشی مهم ایفا کرده بود. لیو چینگه

جوجو معادل ساما در ژاپنی و شن چینگچو اینطوری صداش میکنه لیو جوجو یا لیو ساما^۱

طبیعتا از این چیزها اطلاعی نداشت: «آخرین شیطان مقدس رو میگی؟ همونی که بدنش سالهاست نابود شده؟!»

شن چینگچیو گفت: «نابود شدن بدن الزاما به معنی مردن اون نیست ... اون قطعا یه بدن توخالی داره!»

لیو چینگه ابرویش را بالا برد و گفت: «مثل تو؟؟»

شن چینگچیو با شرمندگی آهی کشید و گفت: «دقیقا!»

لیو چینگه آن موضوع را ادامه نداد و گفت: «پس فرار کرده... حالا چی؟!»

شن چینگچیو گفت «تیانلانگ جون نقشه داره قلمروی انسان ها و قلمروی شیاطین رو با هم ترکیب کنه!!!»

«این یعنی که قصد داره به دنیای انسان ها حمله کنه؟»

شن چینگچیو میدانست برای آدمهای عادی فهم معنای متفاوت این دو جمله آسان نیست ... این «ترکیب کردن» را بیشتر مردم متحد و یکی کردن محسوب میکردند که در واقع اینطور نبود. آنچه تیانلانگ جون قصد داشت با شمشیر قلب شیطان انجام دهد ترکیبی به معنی واقعی کلمه بود.

قسمت بعدی: سفر سه نفره

لیو چینگه گفت: «من اومدم که تو رو برگردونم!»

شن چینگچو تردید داشت... لو بینگه ساکت بود ... سرش را پایین انداخته و آرام دوست داشتنی و مطیع مانده بود.

شن چینگچو گفت: «فقط یه شب!»

صاحب میخانه گفت «چند تا اتاق میخواین؟!»

شن چینگچو گفت: «سه...» لو بینگه وسط پرید و گفت: «دو تا!»

لیو چینگه گفت: «سه تا!»

لو بینگه نیز با لبخند گفت: «بخشید کی قراره پولش بده؟!»

به کانال مترجم ناول بپیوندید

https://t.me/lotus_sefid و بقیه کارهایش رو دنبال کنید.